

نگاهی جامعه شناختی به «زن، زندگی، آزادی»

آشوب در خوابِ زمانه

محمدرضا کلاهی

اعتراضات اخیر نیاز به فهم و تفسیر دارند. روزنامه اعتماد در همین راستا انتشار تفسیرهای جامعه‌شناسانه و دیگر شاخه‌های علوم انسانی را برای کمک به فهم بهتر خوانندگان در دستور کار خود قرار داده است. آنچه می‌خوانید تفسیر جامعه‌شناسانه دکتر محمدرضا کلاهی، جامعه شناس و عضو هیات علمی پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی از وقایع اخیر است. «اعتماد» بدون سوگیری و صرفاً در راستای رسالت حرفه‌ای خود برای اطلاع رسانی و ارائه تحلیل به مخاطبان، تحلیل دکتر کلاهی را منتشر می‌کند. «اعتماد» از تحلیل‌های علمی وقایع اخیر و همچنین نقد مطالب منتشر شده در این روزنامه استقبال می‌کند.

امروز بیش از دو ماه است که آشوب، بخشی از روزمرگی ما شده است. در این آشوب، مساله نسل نیست، گرچه دگرگونی‌های نسلی غیرمنتظره‌ای هم همراه داشته است. سیاست از دنیای بزرگسالان در بسطی ناگهانی تا دنیای بچه‌مدرسه‌ای‌ها کشیده شد. در ماه‌ها و سال‌های پیش از این، گهگاه که با بچه‌های مدرسه‌ای صحبت می‌کردم، چیزی نه از سیاست می‌دانستند نه اصلاً هیچ علاقه‌ای داشتند. چیزی که نسل «کی پاپ» الکی خوش دانسته می‌شد، چگونه ناگهان به رادیکال‌ترین شکل اعتراض خیابانی پیوند خورد؟ یا شاید «کی پاپی‌ها» از همان ابتدا «سیاسی» بودند اما در چارچوب گفتمان مسلط، سیاسی بودنشان رؤیت‌ناپذیر بوده. در این صورت باید گفت مساله، پیوند خوردن نسل کی پاپ با سیاست خیابانی نیست. مساله تولد سوژه جدیدی است که با برهم زدن عمیق آرایش نیروها، دارد به گفتمان تازه‌ای شکل می‌دهد که معنای تاکنون پنهان سیاست را رؤیت‌پذیر می‌کند. این سوژه جدید کیست؟ در مطالعات نسلی، باید میان سه چیز تفکیک شود: اثر سن (age effect)، اثر نسل (cohort effect) و اثر زمانه (period effect).

آدم‌ها البته در سنین متفاوت با هم متفاوتند اما آنچه که نسل‌ها را از هم متمایز می‌کند نه تفاوت در سن که تفاوت در چیزی است که «تجربه‌های نسلی» می‌گوییم. تجربه‌های نسلی یعنی وقایع مهمی که یک نسل طی کودکی و به‌خصوص نوجوانی خود با آنها درگیر بوده و نگرش به جامعه و جهان، از گذر آن تجربه‌ها شکل گرفته است. یک نسل نوجوانی‌اش با انقلاب گذشته، نسل دیگر با جنگ، دیگری با سازندگی و همین‌طور تا برسد به نسل امروزی‌ها. آیا آشوبِ زن، زندگی، آزادی مربوط به نسل جدید و مثلاً نتیجه خرده‌فرهنگ نوجوانی است؟

«اثر زمانه» چیز دیگری است غیر از اثر سن و نسل. مربوط به پیش‌فرض‌های اساسی یا دال‌های مرکزی گفتمان یک دوره و زمانه است که همه نسل‌ها را، هر کدام به نوعی، متأثر می‌سازد. مثلاً امروز برخلاف صد سال پیش دیگر چندزنی امری عادی تلقی نمی‌شود. یا داشتن هفت، هشت فرزند باعث تعجب می‌شود. اینها تحولاتی است که در دوره‌وزمانه رخ داده و به نسل ربطی ندارد. به نظر من تحول اجتماعی‌ای که آشوبِ زن، زندگی، آزادی، هم یکی از بروزات آن است و هم یکی از زمینه‌های آن، تحولی در زمانه است نه امری مربوط به نسل جدید. چیزی که در حال رخ دادن است، تحول در ماهیت هنجارها است نه هنجارشکنی‌های جدید. با دگرگونی در ذهنیت‌ها روبه‌رویم نه با جنگ‌ولک‌بازی‌های نوجوانانه. به نظر من ذهنیت و نظام ارزشی جدیدی که وقایع جاری صدای درد زایمان آن است (چه با آن موافق باشیم و چه مخالف)، مرحله‌ای است در جنبش طولانی دموکراسی‌خواهی مردم ایران از صدوپنجاه سال پیش تا امروز. این یادداشت تلاشی است برای شناخت این ذهنیت جدید، از خلال مرور ویژگی‌های آشوب «زن، زندگی، آزادی». پرسش اصلی آن است که این آشوب با جامعه ایران چه می‌کند یا همین حالا چه کرده است؟ این یادداشت، صرفاً توصیفی از آثار آشوب است، بدون هیچ موضع‌گیری و قضاوتی.

البته آشوبی که برپا است، انسجام و تشکلیافتگی‌ای ندارد که بتوان مختصاتش را دقیق شناخت و خواسته‌ها و اهدافش را برشمرد. علی‌رغم تحلیل‌های پرشماری که نوشته شده و می‌شود، نه اندیشه‌مندانی هستند که سخنگوی اعتراضات دانسته شوند و نه تشکلهایی که افراد را هماهنگ کنند. در بستر این فقدان‌ها، هر کس از طن خود یار می‌شود و منظور و مقصودی به وقایع نسبت می‌دهد. خصوصاً حضور عامل خارجی که امروز بیش از هر زمان دیگری هویدا است، سره‌وناسره را درهم پیچیده و غیرقابل تشخیص ساخته است. در غیاب رسانه مستقل، چه داخلی و چه خارجی، در این روزگار حاکمیت تصویر، معنابخشی به نزاع‌ها بیشتر در اختیار صاحبان قدرتهای رسانه‌ای قرار می‌گیرد تا کنشگرانِ وسط‌خیابان یا اندیشه‌مندان تحلیلگر. در این محشر کبرا که شیادان

فرصت طلب از هر دو سو به سمت خود می‌کشند، امکان‌ها برای عمیق شدن هرچه تنگ‌تر می‌شود. هر تلاشی برای کنشگری در جهت دگرگونی عمیق و ساختاری، از هر دو سو با گریبان‌های دریده‌ای مواجه می‌شود که به چیزی جز لایه‌ای‌ترین و سطحی‌ترین تغییرات، آن‌هم در جهت مبتذل‌ترین منافع خودشان راضی نیستند و در این راه بهترین ارزش‌های انسانی را گروگان گرفته‌اند. نعره‌کشان از هر دو سو از هرکسی که کوچک‌ترین حرفی بزنند، بلافاصله می‌خواهند موافقت تمام و کمال خود را با آنها اعلام کند و کوچک‌ترین سخن متفاوتی با سنگین‌ترین حمله‌ها، از عرصه به بیرون پرتاب می‌شود. منطق هرکه با ما نیست بر ما است، هرچه بیشتر به منطق موجه میدان تبدیل می‌شود. در چنین فضایی است که امثال دولت‌آبادی‌ها و اصغر فرهادی‌ها مزدور نامیده می‌شوند و بی‌شرفان، فریاد بی‌شرف را حواله تیم ملی می‌کنند. نه اینکه دولت‌آبادی یا فرهادی یا تیم ملی مصون از خطا یا بری از نقد باشند. مساله جوسازی شیادانه‌ای است که مجالی برای نقد باقی نمی‌گذارد. به نظر من پیش از هر حرف و سخنی درباره وقایع امروز، باید این هشدار را داد که از شارلاتان‌ها بپرهیزید و مرعوب خطونشان‌های انقلابی‌نما نشوید. آنها که شعار تندترین تغییرات را می‌دهند به نحوی متناقض اصولاً خواهان تغییر نیستند. آنها از همین وضعیت نان می‌خورند و هر بهبودی در اوضاع، دکان‌شان را تخته خواهد کرد. شلوغ‌کاری آنها لطمه‌هایی فراوانی به روند پیشرفت اوضاع خواهد زد و تا امروز زده است. اما با همه این احوال، آنچه در جریان است هم نشانه و هم عامل تغییراتی بنیادین بوده است. این یادداشت تلاشی است برای ترسیم چهره برخی از این تغییرات.

مناسبات جدید

در آشوب 1401، «حجاب اجباری» اولین و ظاهری‌ترین لایه مورد اعتراض است. با اینکه سطحی‌ترین لایه است، اما اگر هیچ خواست دیگری هم نمی‌شد درون آشوب 1401 سراغ گرفت، خود همین یک قلم، آن‌چنان اساسی هست که اعتراضات را (صرف‌نظر از موافقت یا مخالفت با آنها) به نقطه عطفی بنیادین در تحولات اجتماعی ایران معاصر تبدیل کند. آشوب امروز به شکلی غافلگیرکننده، نه تنها گریبان بروکراسی موجود، که بسیار مهم‌تر از آن، گریبان هنجارهای ژرف و تنومندی را که ریشه‌های جاافتاده نظم فرهنگی و اجتماعی امروزین ما بوده‌اند گرفته و آنها را عمیقاً دگرگون کرده است. همین امروز ما در فردای اعتراضات قرار داریم. کسانی منتظرند «اغتشاشات» تمام شود و همه سر‌جاهای قبلی خود برگردند. کسان دیگری هم منتظرند «جنبش» به پیروزی برسد و نظام سیاسی دگرگون شود. اما این دو طرف لازم نیست منتظر چیزی در آینده باشند. صرف‌نظر از اینکه آنچه در خیابان برپا است «تمام» یا

«پیروز» شود، همین حالا چیزی اساسی در نظم اجتماعی پیشین دگرگون شده است. به این معنا، آنچه رخ داده نه دیگر تمام خواهد شد و نه هرگز به پیروزی خواهد رسید. چیزها دیگر سر جاهای قبلی خود بازخواهند گشت (پس این اوضاع تمام نخواهد شد) و این نظم تازه، همین حالا برقرار است (پس چیزی به پیروزی نخواهد رسید). جامعه به «آشوب» کشیده شده؛ یعنی چیزی در عمق جامعه به هم خورده است. (و به همین معنا، در میان نزاعی که بر سر نام‌گذاری این وقایع هست- شورش، اغتشاش، اعتراض، جنبش، انقلاب و غیره- شاید همین «آشوب» بهترین نام باشد). این آشوب، هم پیامد آن برهم‌ریختگی و هم خود برهم‌زننده‌اند. این آشوب، مهم‌تر از هرچیز، مناسبات میان نیروهای اجتماعی موجود را بر هم زد و بنابراین ماهیت جامعه را تغییر داد. جامعه امروز نسبت به دو ماه پیش، جامعه دیگری است. در گذشته، از اعتراضات، پس از سرکوب شدن، اثر کمتری در عرصه عمومی باقی می‌ماند. البته زیرخاکستر میرفت، اما از روی صحنه پاک می‌شد. در آشوب جاری، پاک شدن اثری که بر جا مانده ناممکن است. اگر در گذشته چهره دختران آرایش‌کرده مورنگی گیسو برپاداده سرخوش، تصویر نسلی سیاست‌زدوده، بی‌خیال و بی‌آرمان به ذهن متبادر می‌کرد، امروز همین چهره، با معناهای شجاعت، آرمان‌خواهی و انقلابی‌گری پیوند خورده است. آشوب 1401 ماهیت سوژه‌ها را عوض کرد. غیرسیاسی‌پنداشته‌شده‌ترین چهره‌ها را به سیاسی‌ترین چهره‌ها تغییر داد. امروز دیگر نمی‌توان «بی‌غرض» لباس پوشید. این آشوب ساده‌ترین و معمولی‌ترین رفتارها، یعنی لباس پوشیدن را به سیاسی‌ترین رفتارها تبدیل کرد، اما معنای خود سیاست را هم عوض کرد. معنای جدیدی از سیاست ساخت که دیگر نه به انتخابات و صندوق رای و کمپین که با خیابان نسبت دارد. معنای «شعار» را از «شعار انتخاباتی» به «شعار خیابانی» تغییر داد. زندگی اجتماعی در ایران پس از این جنبش هیچ‌گاه به زندگی پیش از آن باز نخواهد گشت. فراتر از اینها صدای جدیدی بلند شد که معنای انسان بودن را دگرگون کرد.

صدای جدید

گرچه نارضایتی از «حجاب اجباری» از همان ابتدا در میان بخش نسبتاً قابل‌توجهی از مردم وجود داشته اما از زمان اجرای این قانون تا امروز (جز مقطعی در همان آغاز)، مخالفت‌ها صدایی به این بلندی و اثرگذاری پیدا نکرده بود. نامعتقدان به حجاب، علی‌رغم فراز و فرودها و تغییرات بسیار، تا پیش از امروز، هنوز در حاشیه گفتمان مسلط قرار داشتند (گرچه این روند در سال‌های اخیر به سرعت دگرگون شد). در دهه‌های گذشته، در لایه‌های زیرین اکثریت دین‌دار، حجاب، (باز هم علی‌رغم فراز و فرودهایی)، به عنوان یک ارزش اخلاقی- مذهبی، در درون

خودِ مکانیزم‌های خانوادگی تاحدی بازتولید و کم‌وبیش حفظ می‌شده است. افزون بر این، از انقلاب 57 بدین سو، شاید بتوان حجاب را اصلی‌ترین، یا دست‌کم یکی از اصلی‌ترین نمادهای هژمونی دین انقلابی در جامعه ایران پساانقلاب دانست. پیوند خوردن حجاب با سیاست و وابسته شدن سرنوشت این دو به یکدیگر، مخالفت با حجاب را سخت‌تر می‌کرد و صدای مخالف را به حاشیه‌تر می‌راند.

البته گرچه پیوند خوردن حجاب با ایدئولوژی انقلابی مخالفت با آن را سخت‌تر می‌کرد اما ازسوی دیگر آن را از موضوعی دینی یا اخلاقی به موضوعی سیاسی و به ابزاری برای مخالفت سیاسی بدل می‌ساخت. هرچه تاکید حاکمیت بر رعایت حجاب بیشتر می‌شد، حجابِ ناقص بیشتر دلالت سیاسی پیدا می‌کرد. در چنین فضایی تکتک زنان کم‌حجاب که هیچ قصد آگاهانه‌ای برای کنش سیاسی نداشتند، در عمل یک کنشگر سیاسی محسوب می‌شدند. آنها در چارچوب نظام حاکم فقط یک «متخلف ساده» (مانند راننده‌ای که با سرعت غیرمجاز می‌راند) نبودند؛ بلکه کسانی بودند که «به آرمان‌های انقلاب پشت‌پا می‌زنند.» و هر اندازه که این گفتمان انقلابی شدیدتر می‌شد، آن «پشت‌پا» هم، به ضربه‌ای محکم‌تر به آرمان‌های انقلاب تبدیل می‌شد. متزلزل شدن هژمونی حجاب، هم نشانی از گسیختگی ترکیب «دین انقلابی» یا گسیختگی پیوند میان دین و انقلاب بود و هم خود بر این گسیختگی اثرگذار بود. با همه اینها اما حجاب ناقص هیچ‌گاه مانند امروز دلالت سیاسی پیدا نکرده بود. هنوز می‌شد کم‌حجابان را افرادی غیرسیاسی تلقی کرد که فقط می‌خواهند زندگی‌شان را بکنند. هنوز چیزی به نام «زندگی» معمولی وجود داشت که تاحدی خارج از قلمرو سیاست قرار می‌گرفت. (و می‌بینیم که این «زندگی معمولی» با «پوشش زن» و با خود «زن» پیوند داشت. پیوندي که تا امروز به این آشکاری خود را نمایان نکرده بود). آشوب 1401 بیش از هر چیز برآشوبنده این جدایی میان «زندگی» و «سیاست» از یلسو و میان «زندگی» و «زن» از سوی دیگرند. اگر در گذشته، «سیاست» بود که مدام قلمرو خود را به عرصه‌های مختلف «زندگی» و قلمروهای مختلف «زن» بسط می‌داد، این‌بار «زن» و «زندگی» است که به قلب حوزه تحت سلطه سیاست حمله می‌برد و خود را به عنوان اصلی‌ترین شعار سیاسی اعلام می‌کند: زن، زندگی، آزادی.

تا پیش از این آشوب، با وجود جنبش زنان ایران با پیشینه بلندش و تاریخش که آکنده از تلاش‌های جانفرسا برای تغییر جایگاه زنان بوده است، اما مساله زن هیچ‌گاه به اندازه امروز چنین جدی خود را به سطح یک اولویت اساسی برنکشیده بود. جنبش زنان به عنوان جریان‌ی تاحدی لوکس در کناره‌های جامعه دیده می‌شد و خواسته‌هایش نه خواسته‌های فرودستان و حاشیه‌ای شدگان که خواسته‌های کسانی دانسته

میشد که درگیر مشکلات اساسی‌تر زندگی و معیشت نیستند و آن‌قدر خیال راحتی دارند که به مسائل فانتزی‌تر پردازند. خلاصه آنکه در بهترین حالت، مسائلی که این جنبش طرح می‌کرد، بیشتر مسائل زن طبقات متوسط و بالای شهری دانسته می‌شد تا مساله همه جامعه. همزمان با شیب تندی که در سال‌های اخیر به سمت اولویت یافتن مسائل زنان وجود داشت، این صدا هم از گوشه‌وکنار بیشتر شنیده می‌شد که اینها موضوعاتی لوکس و حتا انحرافی است که به صورت مصنوعی تبدیل به مساله شده تا مساله واقعی که معیشت و اقتصاد است را بپوشاند. به خصوص اندیشه مارکسیسم اقتصادگرا که در دهه اخیر اوج گرفته منادی چنین نگاهی بوده است. این اندیشه، پرداختن به نابرابری‌های فرهنگی (از قبیل نابرابری‌های جنسیتی و مذهبی) را بازی سرمایه‌داری میدانست برای منحرف کردن حواس از نابرابری اصلی که طبقاتی است و برای جذب رای طبقات متوسط شهری.

اما در طول این سال‌ها چیزی آرام‌آرام در بطن لایه‌های اجتماعی در حال رشد بود که علی‌رغم همه نادیده گرفتن‌ها و حتا علی‌رغم تصور خود فعالان و کنشگرانی که سال‌ها برایش تلاش کرده بودند، چنان بزرگ شده بود که دیگر نتواند در زهدان جامعه به عنوان يك حجم کوچک بی‌اهمیت، نیمه مخفی باقی بماند. این موجود رشد یافته در يك لحظه «زایمان» ناگهان با جیغی بلندخود را به بیرون پرتاب کرد و دست‌وپازدن‌های پر سروصدایش امروز در کف خیابان همگان را غافلگیر ساخته است. اکنون این فرزند بی‌تاب در برابر ما است. گویا فرزندی ناخواسته که همان‌ها که سال‌ها با مبارزه علیه تمامیت‌خواهی دینی و ترویج پیگیر و پرهزینه گفتارهای دموکراسی‌خواهانه و آزادی‌خواهانه نطفه‌اش را بستند، امروز از دیدنش شگفت‌زده‌اند و برخی‌شان حتا از آن تبری می‌جویند. این موجود جدید، صرف‌نظر از اینکه با آن مخالف هستیم یا موافق، چه ویژگی‌هایی دارد و چه تحولاتی در محیط اطراف خود پدید آورده است؟

زن بودن جدید

با مرکزیتی که «زن» در آشوب «زن، زندگی، آزادی» دارد، ممکن است بخواهیم آن را طغیان زنانگی علیه مردانگی بنامیم. اما تحلیل وضعیت در این چارچوب، این آشوب را محافظه‌کارتر از آنچه هست می‌نمایاند و خصلت دگرگون‌ساز آن را کم‌رنگ می‌سازد. در تحلیل بر پایه «طغیان زنانگی علیه مردانگی»، معناهای پیشین زنانگی و مردانگی همچنان پابرجا دانسته شده‌اند. دگرگونی در خود زنانگی و مردانگی دیده نشده است. این طغیان البته زنانه است اما علیه چیزی است فراتر از مردانگی. باید آن را طغیان علیه خود زنانگی موجود دانست. این آشوب، هم پایه و هم پیامد تولد يك «زن جدید» است.

آشوب زن، زندگی، آزادی، ایماژ «زن نرمال» را دگرگون کرد؛ زنی که بیش از مردان «حیا» دارد، زبانش از مردان پالوده‌تر است، از مردان مؤدب‌تر و محافظه‌کارتر است، و به‌طور کلی نسبت به مردان پذیرنده‌تر، مهربان‌تر، آرام‌تر، احترام‌گذارتر، کم‌خطا‌تر، اعتمادپذیرتر، عفیفت‌تر، دین‌دارتر، وفادارتر، باشرم‌تر و هنجارپذیرتر است. یک تقسیم‌کار جنسیتی هم با این ویژگی‌ها همراه می‌شود که در نتیجه آن عرصه عمومی بیشتر مردانه، و زن متعلق به حوزه خصوصی دانسته می‌شود. خلاصه آنکه صفاتی از قبیل پوشیدگی، حیا، عفت، ادب، هنجارپذیری، دین‌داری، وفاداری، مهربانی، خشونت، احترام، اعتمادپذیری، و شرم، صفاتی هستند که توزیع نابرابرشان میان دو جنس زن و مرد، معنای زنانگی و مردانگی - و بنابراین معنای انسان بودن - را می‌سازد (یا تاکنون می‌ساخته است). تصویر زنی با موهای باز وسط خیابان، که در برابر اجتماع مردان مسلح سینه سپر کرده است، مهم‌ترین ایماژ جدید و شگفتی‌آوری است که برای اولین بار در این آشوب ساخته شد (و به این معنا آشوب نه فقط برآشوبنده که برساژنده بوده است). تصویری که هر جا خبری از اتفاقات درون این آشوب منتشر می‌شود حضور دارد. خود این تصویر به‌تنهایی همه آن ایماژ فربه شده از «زن نرمال» را برهم می‌ریزد. تصویر زن بی‌حجاب، هنگامی که فریاد بزند، حتا فحش بدهد و با پلیس تعقیب و گریز کند شلیک مستقیم است به قلب ایماژ «زن محجبه عفیف باحیای مهربان...» زن جدیدی در حال متولد شدن است. «زن آزاد انقلابی فعال معترض خشن بی‌ملاحظه بی‌خجالت گستاخ». این آشوب، «نظام توزیع احساسات و صفات اخلاقی» که معنای زن بودن و مرد بودن - و در نتیجه معنای انسان بودن - را شکل می‌داد برهم زده و درحال برهم زدن است. موجود جدیدی که متولد شده و فریادش بلند است، انسانیت جدیدی است با صفات و ویژگی‌هایی متفاوت. انسانیت جدیدی که از این به بعد مدام بزرگ‌تر خواهد شد و روزه‌روز هرچه بیشتر خانه و زندگی پدر و مادر پیر خود را به دلخواه خود تغییر خواهد داد. این آشوب بر زمینه مجموعه‌ای از نارضایتهای معیشتی و اخلاقی و سیاسی و اجتماعی دهه‌های اخیر سوار شده است و به همه آن نارضایتهای پیوند می‌خورد و از مخالفت با آن تبعیضها و ناکارآمدی‌ها مشروعیت می‌گیرد و چهره پیشگام نمادین مبارزه علیه همه این نارضایتهای، همان زن جدیدی است که در حال ظهور است. «زن بی‌حجاب» (با همه آن مولفه‌ها) که به مثابه قهرمان مبارزه علیه همه آن مشکلات ظهور کرده است، از همین مبارزه مشروعیت می‌گیرد. نتیجه آن که در چارچوب این آشوب، چهره «زن بی‌حجاب» مشروع می‌شود؛ بلکه فراتر از آن به «قهرمان مبارزه» تبدیل می‌شود. ایماژ «زن نرمال» پیشین به عناوین مختلف مشروعیت خود را از دست می‌دهد. آن چهره، در

بهترین حالت، زنِ سرکوب‌شده است؛ یا زنِ محافظه‌کارِ بی‌تفاوت؛ یا حتا - در برداشتی تندتر- چهره موید نظم سرکوبگر و همدست او. اینکه این زن جدید دقیقا چه شکلی دارد، مردی که در برابرش ساخته میشود دقیقا چه ویژگی‌هایی دارد، مناسبات جنسیتی که از دل این زنانگی و مردانگی جدید متولد میشود دقیقا چه شکلی خواهد داشت و خلاصه انسان بودن تازه‌ای که دارد متولد میشود دقیقا چه اجزایی دارد، چیزهایی است که چندان پیش‌بینی‌پذیر نیست و نیازی هم نیست برای پیش‌بینی این قبیل موارد عجله کنیم. این مسیر خود به چیزهایی که قرار است شکل دهد شکل خواهد داد و به ما خواهد آموخت باید چه کسانی و چگونه باشیم. با این حال می‌توان درباره این «انسان بودن جدید» چیزهایی کلی گفت.

سیاست جدید: سیاست خیابانی

یادم است شادی خودجوشی که پس از آن بردِ معروفِ ایران از استرالیا، در آن سالِ معروفِ 1376 به خیابان سرازیر شد، نقطه عطفی بود در ورود مردم به خیابان خارج از مناسک رسمی. نقطه عطفی در آشنایی نزدیک با خیابان؛ در لمسِ نزدیکِ آسفالت. در حالت عادی، آسفالت خیابان چیزی ناآشنا و غریب است. وحشی است. ایستادن بر آن خطرناک است. پا به محض آنکه از پیاده‌رو به آسفالت می‌رسد، استرس آغاز میشود. باید به سرعت رد شوی تا از خطر خیابان در امان باشی. خیابان، در واقع قلمرو دولت است. تقسیم فضای عمومی به پیاده‌رو- خیابان، ادامه تفکیک دولت- مردم است. پیاده‌رو متعلق به مردم و آسفالت متعلق به دولت است. در پیاده‌رو اگر پلیس گهگاه و در مواقع استثنایی حضور دارد، در خیابان مدام در حال گشت زدن است. تنها زمانی می‌توان وارد «ساحتِ آسفالت» شد که دولت مجوز آن را صادر کرده باشد؛ در مناسک رسمی دولتی، در راهپیمایی‌ها یا همایش‌های مناسبتی، در هر رویدادی که رسماً معین شده باشد. خارج از چنان مناسکی، حضور در خیابان به «مجوز» دولت نیاز دارد؛ چراکه حضور در خیابان تجاوز به حوزه دولت و سیاست است. در بازی ایران و استرالیا «علی‌القاعده» باید استرالیا می‌برد. پیروزی ایران بر استرالیا، رخدادی «خلاف قاعده» بود. آشوب در نظم موجود بود، لحظه‌ای استثنایی. نظمی «جهانی» به نفع «ایرانی» به هم می‌خورد. به هم خوردن قواعد جهانی، قواعد ملی را نیز از یاد برد. تفکیک دولت- مردم در یک لحظه از میان برداشته شد. در این لحظه «پیروزی» که دولت (به عنوان نماینده عقل جمعی) و مردم (به عنوان نماینده احساس جمعی) هم یکی شده بودند، عقل و احساس هم یکی می‌شد و پیاده‌رو و خیابان را یکی می‌کرد. مردم در یک آن خود را وسط خیابان دیدند. مردم ناخودآگاه به حوزه دولت و سیاست تجاوز کرده بودند. در

این لحظه «مردم» جدیدی خلق شده بود که نه محدود به پیاده‌رو که فاتح خیابان بود. خیابان کشف شده بود و بهتر است بگوییم خیابان جدیدی ساخته شده بود و همراه با خود سوژه جدیدی خلق کرده بود که استرس آسفالت نداشت. از آن پس خیابان از دست دولت به تنهایی خارج شد و به مجال مشترک دولت و مردم تبدیل شد (هنوز هم خیابان می‌تواند مجال مشترک دولت و مردم باشد). از آن پس، بعد از هر پیروزی بی‌اهمیتی باز مردم به خیابان می‌ریختند و رفتارهای خصوصی را به عرصه عمومی می‌کشاندند. خیابان میدان بزن و برقص زن و مرد می‌شد. کاری که پیش از آن فقط در اندرونی‌های خانه‌ها می‌شد انجام داد، حالا به وسط خیابان کشیده شده بود. پلیس امنیت جمعیت را حفظ می‌کرد و تماشاگر شادی‌شان بود. معنای خیابان و معنای مردم هر دو با هم تغییر می‌کرد. و در کنار آن مردم و دولت جدیدی ساخته می‌شد که می‌توانستند در خیابان با هم شریک شوند. پس از آن مردم بارها به دلایلی غیرفوتبالی باز به خیابان آمدند. در 88 با خواست سیاسی، در 96 و 98 به دنبال معیشت و در 1401 در پی زندگی. در اعتراضات 88 مردم سیاسی به خیابان آمدند، در اعتراضات 96 و 97 مردم فقیر و در آشوب 1401 «مردم عادی». یا شاید باید گفت مردمی «غیرعادی». چراکه هنوز گویا مردم «عادی» کسانی نیستند که وسط خیابان بیایند. ترکیب مردم و خیابان وضعیتی استثنایی را پدید می‌آورد که در آن مردم جدیدی خلق می‌شود. آشوب 1401 از این نظر نقطه عطفی در «چرخش خیابانی» سیاست بود (شبهه «چرخش زبانی» در فلسفه!) سیاست پس از آشوب، دیگر همان سیاست پیشین نیست. تملک خیابان در اثنای این آشوب، میدان سیاست را از بن دگرگون ساخت. سیاست قدیم، سیاست حزب و صنف و انتخابات و شعار و نمایندگی و رای و مجلس و وزیر و وکیل بود. سیاست امروز ترمینولوژی دیگری دارد: تجمع، خیابان، گارد، شعار، فریاد، لباس شخصی، باتوم، فرار، تعقیب، سنگ، ساچمه، سطل آشغال، اشک‌آور، خون. سیاست از این پس فقط از گذر انتزاعیاتی مانند رای و انتخابات و نمایندگی اجرا نمی‌شود بلکه مداخله مستقیم و انضمامی مردم در واقعیت خیابان نیز به آن افزوده شده است و پتانسیل آن هست که دولت و مردم تازه‌ای خلق کند که باز در خیابان با هم شریک شوند.

انسان بودن جدید:

زندگی علیه پسران زندگی

در گفتمان رایج، ایماژی هم از «انسان نرمال» وجود دارد. در این گفتمان هستی دو وجه دارد: مادیت و معنویت، دنیا و آخرت، زندگی و زندگی پسران مرگ. اولویت با معنویت و آخرت است. مادیت دنباله‌رو معنویت یا حتا مزاحم آن است. باید از مادیات گذشت تا معنویت ظهور

و بروز یابد. انسانیت هم دو وجه دارد «جسم و روح» یا «بدن و اندیشه». گوهر انسانیت، روح یا اندیشه است. جسم و تن مزاحم روح و اندیشه‌اند و باید تابع آنها باشند. احساس و غریزه متعلقات جسمانی‌تند. باید احساس را کنار گذاشت تا اندیشه درست کار کند. باید غریزه را مهار کرد تا روح اعتلا یابد. فردِ دنباله‌رو احساسات یا غرایز، از عقلانیت و معنویت، یعنی از انسانیت حقیقی به دور می‌افتد و به حیوانیت می‌گراید.

دم‌ودستگاه عریض و طویلی حول معنویت و روحانیت پدید آمده که کارش مراقبت و حفاظت روح از شر جسم و معنا از شر ماده است. مراقب است تا جسم و متعلقاتش یعنی میل و غریزه و شور و احساس به ساحت معنویت و روحانیت و عقلانیت تعرض نکند. مدام دور نگه داشته شود یا سرکوب گردد. مدام از ما می‌خواهد غرایز را سرکوب کنیم و احساسات را کنار بگذاریم. مؤدب و موقر باشیم.

این آشوب فوران احساسات است علیه عقلانیتِ پردکننده. یکی از پدیده‌های عجیب و کاملاً تازه آشوب «فحش» است. فحش در این آشوب به يك کنش سیاسی جدید تبدیل شد (فحشی که در خیابان، در ساحت دولت و در «حضور» همگان، در عرصه عمومی با صدای بلند به زبان رانده می‌شود و گوینده‌اش حاضر ایستاده تا مسوولیت رفتارش را بپذیرد. نه فحش‌های ارزان در فضای مجازی که بیشتر «فحاشی» است تا «کنش سیاسی»).

«گزاره منطقی»، نماد کامل عقلانیت است؛ سخنی که نتیجه تأمل و اندیشه درونی است و آرام و متین به زبان می‌آید. در مقابل آن «فحش» است؛ نماد شدیدترین تراکم احساسات. گویا «آنجا که سخن از گفتن باز می‌ماند، فحش آغاز می‌شود!» فحش‌ها را نباید ترجمه کرد یا خطاب به فرد مشخصی دانست. آنها را باید به نحوی دیگر خواند. فحش، برآشوبنده است؛ خودِ آشوب است. آشوب در نظمِ منطقی و موجهِ مسلط و برهم‌زننده آن. نماد کامل غلیان احساس علیه عقل؛ طغیان جسم علیه اندیشه. خشم‌آورترین نقطه آشوب برای نمایندگان نظم مستقر، همین فحش است. آن را نشانه بی‌تردید انحطاطی اخلاقی دانسته‌اند. کاملاً درست است، چراکه اخلاق، همزمان عمیق‌ترین ابزار کنترل و سرکوب هر حرکت مخالفی نیز هست.

«زبان پالوده» در عین اینکه اخلاقی است، اما زبانی سرکوب شده است و آنچه که این سرکوب‌شدگی را افشا می‌کند آن است که این «فحش» صرف تخطی از يك هنجار رایج (امری فقط سلبی) نیست؛ بلکه يك اختراع زبانی است؛ یعنی امری ایجابی. چیزی همیشه وجود داشته؛ از قضا در زنده‌ترین و واقعی‌ترین تعاملات ما و در بیان روزمره به کار می‌رفته و از زمانی به بعد به تدریج از زبان رسمی و سپس از زبان زندگی

روزمره اخراج شده. اما هنوز همانجا که روابط در منتهاالیه دوستی و صمیمیت قرار دارد، فحش باز می‌گردد و اولین چیزی که کنار گذاشته می‌شود پالودگی زبان است. منتهاالیه صمیمیت، منتهاالیه رهایی از سرکوب است، منتهاالیه آزادی و از جمله آزادی زبان؛ آنجا که نیازی به کتوشلوار پوشیدن و شقورق ایستادن و دنبال کلمات مؤدبانه گشتن نیست؛ آنجا که می‌شود با پیژامه یا حتا بدون آن راحت روی زمین ولو شد و هرچه به دهان آمد را به زبان آورد. آنجا سرشار است از واژگانی که اگر در فضای رسمی (بخوانید فضای سرکوب شده) به زبان آید، فحش محسوب می‌شود اما همین واژگان در فضای صمیمیت (فضای رها از سرکوب)، نشانه عمیق‌ترین دوستی‌هایند. در فضای رها از سرکوب، جسمانیتِ فحش از بند عقلانیت سخن رسمی رها می‌شود و آزادانه در هوا منتشر می‌گردد؛ نماد رهایی مادیت و جسمانیت از بند تربیت عقلانی و معنوی.

این آشوب، طغیان جسم است علیه روح. گویا انسان جدید، می‌خواهد حق جسم را از روح بستاند. از نگاه او گویا سالها سرکوب جسم، نه تنها به اعتلای روح منجر نشد که روح و جسم را با هم به زوال کشاند. نه تنها آخرتی برای دنیای نحیف‌شده به ارمغان نیاورد که بیشتر به کار پرواز کردن دنیای آخرت‌اندیشان آمد. با این حال همچنان وعده‌ها به آخرت موکول می‌شود و زندگی به تعلیق درمی‌آید. این آشوب، طغیان اکنون است علیه هر آینده موعود. طغیان تن علیه ذهن؛ احساس علیه عقل و مادیت علیه معنویت.

نمادین‌ترین ایماژی که در این آشوب تولید شد، تصویر دختری است با موهای آزاد که روسری در هوا می‌چرخاند. پوشش موی زن در این سالها نماد اصلی غلبه معنویت و روحانیت بر مادیت و جسمانیت بوده است و اکنون آزادی مو، نمادی است از آزادی جسم از روح به‌طور کلی. به این ترتیب زن جدید با انسان جدید پیوند می‌خورد و یکی می‌شود؛ یا انسان جدید از بطن زن جدید است که می‌تواند متولد شود. این آشوب، فغانِ همین زایمان است. زایمان انسانی دیگر از بطن زنی دیگر. گاهی این آشوب را مسیری دانسته‌اند به سمت هرزگی و شهوترانی. اینها فریادِ هراس و اعتراض انسان قدیم است از ترس چشم گشودن بر انسان جدیدی که او را غافلگیر کرده است. آنچه در گفتمان رایج، هرزگی و شهوترانی‌ای دانسته می‌شود که معنویت و اخلاق را به زوال می‌کشاند، از منظر «انسان جدید» در حال تولد، احساس و غریزه سرکوب شده‌ای است که سربرآورده تا حق خود را از عقلانیت و غیر جسمانیت بگیرد. خیزشِ «زندگی» است علیه «زندگی پس از مرگ».

استاد و پژوهشگر علوم اجتماعی

این آشوب، «نظام توزیع احساسات و صفات اخلاقی» که معنای زن بودن و مرد بودن - و در نتیجه معنای انسان بودن- را شکل می‌داد برهم زده و در حال برهم زدن است. موجود جدیدی که متولد شده و فریادش بلند است، انسانیت جدیدی است با صفات و ویژگی‌هایی متفاوت. انسانیت جدیدی که از این به بعد مدام بزرگ‌تر خواهد شد و روزبه‌روز هرچه بیشتر خانه و زندگی پدر و مادر پیر خود را به دلخواه خود تغییر خواهد داد.

سیاست پس از آشوب، دیگر همان سیاست پیشین نیست. تملک خیابان در اثنای این آشوب، میدان سیاست را از بن دگرگون ساخت. سیاست قدیم، سیاست حزب و صنف و انتخابات و شعار و نمایندگی و رای و مجلس و وزیر و وکیل بود. سیاست امروز ترمینولوژی دیگری دارد: تجمع، خیابان، گارد، شعار، فریاد، لباس‌شخصی، باتوم، فرار، تعقیب، سنگ، ساچمه، سطل آشغال، اشک‌آور، خون.

در بازی ایران و استرالیا «علی‌القاعده» باید استرالیا می‌برد. پیروزی ایران بر استرالیا، رخدادی «خلاف قاعده» بود. آشوب در نظم موجود بود، لحظه‌ای استثنایی. نظمی «جهانی» به نفع «ایرانی» به هم می‌خورد. به هم خوردن قواعد جهانی، قواعد ملی را نیز از یاد برد. تفکیک دولت-مردم در يك لحظه از میان برداشته شد. در این لحظه «پیروزی» که دولت (به عنوان نماینده عقل جمعی) و مردم (به عنوان نماینده احساس جمعی) هم یکی شده بودند، عقل و احساس هم یکی می‌شد و پیاده رو و خیابان را یکی می‌کرد. مردم در يك آن خود را وسط خیابان دیدند.

منبع: روزنامه اعتماد 26 آذر 1401 خورشیدی